

مسئله ملی، ملت و ناسیونالیسم (۳)

سارا محمود

ملت، یک پدیده عینی تاریخ

درنگاهی گذرا به تاریخ تکوین ملت‌ها دیدیم که ملت‌ها - صرف نظر از نحوه شکل‌گیری و ترکیب و خصوصیت‌شان - پدیده‌های عینی تاریخ هستند که برخلاف ادعاهای ناسیونالیست‌ها، فقط در دوره معینی از تاریخ بشر بوجود آمده‌اند. در جریان گسترش سرمایه‌داری، ساکنان یک قلمرو سیاسی - جغرافیایی معین شکل‌گرفته در چهارچوب یک نظام سیاسی واحد دارای نهادها و قوانین مشترک؛ با ساختارها و نهادهای اقتصادی مشترک (از نهادهای صنعتی و کشاورزی و تجاری گرفته تا نهادهای مالی و بانکی و نظام مالیاتی و پولی و گمرکی و مقررات حاکم بر تنظیم بازارها)؛ با نظام آموزشی مشترک متأثر از تفسیر معینی از رویدادهای تاریخی و فرهنگی؛ با یک زبان استاندارد؛ و با مجموعه معینی از موزه‌ها، بناهای تاریخی، جشن‌ها و سنت‌ها و ادبیات و موسیقی، و سمبل‌های مشترک (از پرچم ملی گرفته تا روزهای تعطیل رسمی) و بالاخره با مجموعه تجارب مشترکی که در چهارچوب معینی از سر می‌گذرانند؛ اجتماعی سیاسی - فرهنگی - اقتصادی معینی را تشکیل می‌دهند، که این اجتماع، واحد سیاسی پایه نظام بین‌المللی محسوب می‌شود و حق حاکمیت آن، در حقوق و دیپلماسی بین‌المللی رسمیت می‌یابد. پذیرفته شدن حق حاکمیت این واحدهای سیاسی در حقوق و عرف بین‌المللی متناظر است با پذیرفته شدن روزافزون برابری حقوقی افراد در درون هر یک از این واحدها به عنوان شهروندان یک ملت (یا دولت-ملت) و این روند، به نوبه خود، باعث می‌شود که اقلیت‌های قومی، زبانی و (گاهی حتی) مذهبی زیر فشار در داخل بعضی از این واحدها، در تقابل با ملت غالب، بر هویت متمایز خود تأکید کنند و جنبش‌های ملی به وجود آورند و حتی جدایی از ملت غالب و تشکیل یک دولت-ملت جدید باشند.

بررسی این روندهای تاریخی نشان می‌دهد که ملت‌ها محصول یک رابطه اجتماعی هستند، همان‌طور که مثلاً خانواده بمشابه یک ساختار اجتماعی محصول یک رابطه اجتماعی و ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین نوع رابطه اجتماعی است، همان‌طور که نظام سرمایه‌داری بمشابه یک ساختار اجتماعی، محصول یک رابطه اجتماعی و یکی از پیچیده‌ترین و پیش‌رفته‌ترین اشکال رابطه اجتماعی است. همه این رابطه‌ها و ساختارهای مبتنی بر آنها نه محصول طبیعت هستند و نه پدیده‌های صرفاً ذهنی، بلکه محصول تاریخ و عمل تاریخی انسان‌ها می‌باشند.

آیا ملت یک پدیده مثبت است یا منفی؟ محملی در راه‌دستیابی بشر به هویت انسانی مشترک است یا خصمی در راه آن؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت همان‌طور که نمی‌توان خانواده را براساس مفهوم کلی و مجرد آن مورد ارزیابی اخلاقی قرار داد و خیر و شر را با آن توضیح داد، ملت را نیز نمی‌توان بطور مجرد مورد ارزیابی اخلاقی قرار داد، و در ستون خوب و بد کنار شیطان یا خدا برای آن جا باز کرد. بویژه از آنجا که سرمایه‌داری، مثل هر نظام طبقاتی دیگر، همه دست‌آوردهای بشر از هنر تا علم، و همه ساختارهای پدیدآمده توسط جوامع بشری از خانواده تا ملت را مورد استفاده و سوءاستفاده قرار می‌دهد، هر تحلیل عینی از ملت باید از ارزیابی اخلاقی آن براساس استفاده یا سوء استفاده بورژوازی از آن پرهیز کند، بلکه باید آنرا مثل هر ساختار و رابطه اجتماعی بر پایه شرایط موجود، در ارتباط با روابط اجتماعی عمده تر، بویژه روابط طبقاتی مورد تجزیه و تحلیل مشخص قرارداد تا نقش آن در تکامل اجتماعی و رابطه آن با طبقات مختلف اجتماعی و تأثیر این طبقات بر مفهوم و ساختار ملت مشخص گردد. چنین تحلیلی نشان می‌دهد که هنوز تا پایان یافتن نقش ملت در تکامل اجتماعی راهی دراز باقی مانده است، ملت‌ها هنوز ابزار مهمی برای تحول انقلابی ساختار اجتماعات بشری هستند، و اکثریت مردم ملت‌ها در مسیر این تحول مجبورند با نیروهای ماند و طبقات حاکم که می‌کوشند، مفهوم و مضمون ملت را به اعصار قبیله‌ای برگردانند، درگیر شوند. در رابطه با ارزیابی اخلاقی از ملت، در نقطه مقابل روایت ناسیونالیسم از ملت، که ملت و هویت ملی را به بالاترین ارزش و معیار ارزش‌ها تبدیل می‌کنند، میراثی سنگین از لاهوتی‌گری چپ وجود دارد که برای ملت و هویت ملی، ارزش منفی مطلق قائل است و آنرا شر مطلق بشمار می‌آورد. در این دیدگاه، "ملی" یعنی بورژوازی؛ "پس" یعنی ضد مردمی و ضد کارگری؛ و ملت‌سازی ابداع بورژوازی است برای مرز کشیدن بین مردم جهان و جدا کردن آنها از یکدیگر و حفظ امتیازات اقشار حاکم و در عین حال لاپوشانی نابرابری طبقاتی در هاله‌ای از هویت ملی.

در حالیکه تاریخ تکوین ملت‌ها نشان می‌دهد که ملت‌سازی روندی یک‌جانبه نبوده و نیست. نه مضمون این روند و محصول آن، یعنی ملت، صرفاً عبارت بوده از ایجاد مرز و فاصله بین مردمان جهان و نه در ایدئولوژی صرفاً منحصر بود به ایجاد آگاهی و آرونه. طبیعتاً در تحلیل ملت هم مثل هر پدیده دیگر یک‌جانبه‌نگری به‌کوتاه بینی می‌انجامد و لاهوتی‌گری چپ با تکیه بر زوایائی از ملت‌سازی که عمدتاً محور سیاست حاکمان بوده و هست، برآنچه که انبوه مردم -سازندگان واقعی تاریخ- در روند ملت‌سازی انجام داده‌اند و می‌دهند قلم می‌کشد و در نتیجه، نه تنها دست‌آوردهای مبارزات گذشته مردم را نادیده می‌گیرد، بلکه ابزارهای عینی موجود برای تداوم مبارزه را رها کرده و در واقع راه را برای سوءاستفاده ناسیونالیسم از این ابزار می‌گشاید. بنابراین برای شناخت عینی و ارزیابی واقعی این پدیده در روند تکامل اجتماعی و حرکت بسوی آزادی و برابری ناگزیریم نه تنها با ناسیونالیسم، بلکه همچنین با میراث لاهوتی‌گری چپ دست و پنجه نرم کنیم. قبلاً تعابیر ناسیونالیستی و نقش آنها در روند ملت‌سازی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم و باز به آن خواهیم پرداخت، در اینجا زوایایی از ملت‌سازی را مورد تأکید قرار می‌دهیم که لاهوتی‌گری چپ آنها را نادیده می‌گیرد.

ملت ابزار برابری هم هست

چنانکه تاکنون دیدیم ملت در مفهوم جدید خود محصول سازماندهی مدرن جامعه در عصر جدید است. محور تبدیل ساختار ماقبل مدرن به ساختار مدرن عبارتست از انحلال هویت‌ها، تعهدات و وفاداری‌های رنگارنگ و ایجاد یک هویت جمعی سیاسی. بنابراین تکوین ملت در همان مرحله نخست گام بلندی است در جهت فروریختن حصارهای تاریخی که گروه‌های انسانی را چه در چارچوب یک قلمرو سیاسی و چه در خارج آن از یکدیگر جدا می‌کنند. نخستین بار در پدیده ملت و به لحاظ نظری در مفهوم ملت است که اقوام رنگارنگ ذوب می‌شوند، قبایل، خاندان‌ها، و مرتبت‌های ارثی منحل شده و همه مردم در چارچوب یک ملت به هم وصل شده و برابر محسوب می‌شوند. فرانسوا میتران در جریان جدال‌های مربوط به رشد راسیسم در فرانسه گفته بود: "مافرانسوی هستیم، و اجداد ما، گلو، رومن، کمی ژرمن، کمی یهودی، کمی ایتالیایی، کمی اسپانیایی و تعداد فزاینده‌ای پرتغالی. ۰۰۰ و اکنون فکر می‌کنم کمی هم عرب بودند" (۴۴). این واقعیتی تاریخی است که اکنون به اصل نظری تبدیل شده و بورژوازی برآن صحنه می‌گذارد.

قبل از تکوین ملت، ساکنین یک قلمرو سیاسی پاره‌های ناهمگونی هستند که وفاداری‌های خونی، قبیله‌ای، مذهبی و محلی آنها را از یکدیگر جدا می‌کند و برای آنها تعهداتی بی‌ارم می‌آورد که شکل‌گیری تعهد جمعی و همبستگی سیاسی متقابل در سطح کشور را غیرممکن می‌گرداند. در این شرایط آنها فاقد ارتباط درونی و بی‌واسطه هستند. پس از تکوین ملت، گروه‌های مردم در چارچوب یک سیستم سیاسی و حقوقی واحد و ارگانیزه در پیوندی بی‌واسطه با یکدیگر قرار می‌گیرند. قبل از تکوین ملت، گروه‌های مردم اغلب حتی قادر به درک زبان یکدیگر نبودند، پس از تکوین ملت و با شکل‌گیری زبان ملی مکتوب، یک فرهنگ ملی شکل می‌گیرد که در چارچوب آن اعضای ملت با هر مقدار فاصله جغرافیایی و اجتماعی قادر به ارتباط گرفتن با یکدیگرند. قبل از تکوین ملت آموزش و پرورش فاقد استاندارد عمومی است و هر گروه اجتماعی براساس معیارهای موروثی بطور درونی خود را بازتولید و مرز خود را از گروه‌های دیگر متمایز می‌کنند. بعد از تکوین ملت، زبان و آموزش استاندارد این دیوارهای آهنین بین گروه‌بندی‌های اجتماعی را درهم می‌شکند و یک اجتماع فرهنگی همگون می‌سازد که در درون آن تحرک فوق‌العاده جانشین سکون و انجماد جامعه ماقبل ملی می‌شود و افراد برحسب قاعده، در چارچوب دستگاه آموزشی آن (لااقل به لحاظ صوری) قادر به نقل و انتقال از یک گروه اجتماعی به گروه دیگر و از یک منطقه به منطقه دیگر هستند.

گسترش ارتباط بین گروه‌های انسانی، وابستگی متقابل و تحرک تنها ویژه‌گی‌هایی نیستند که با تکوین ملت در ساختار اجتماعی پدیدار می‌شوند، بلکه ملت‌سازی آغاز روند همسان‌سازی و برابرنمائی افراد بشر هم در تئوری و هم در عمل است. در چارچوب ملت، ساکنان یک قلمرو سیاسی ابتدا به لحاظ نظری و بعنوان عضو ملت و سپس به لحاظ حقوقی و بعنوان شهروند جامعه یکسان و برابر تلقی می‌گردند. تنها پس از تکوین مفهوم ملت در معنای جدید بود که انبوه توده‌های فرودست، در جامعه رسمی بعنوان مردم صاحب حق حاکمیت و دارای حقوق برابر برسمیت شناخته شدند. در چارچوب ساختار ملی است که شرایط برای رشد فرهنگی و سیاسی توده‌های فرودست فراهم آمده و نخستین گام برای برابری آنها برداشته می‌شود. قبل از تکوین ملت، علم و فرهنگ در انحصار اقلیت ممتاز بود. زبان مکتوب علمی و زبان رسمی را اقلیت صاحب امتیاز می‌آموختند و بکار می‌بردند. در نتیجه، فرهنگ عالی در انحصار این اقلیت بود و اقلیت پائین را به آن دسترسی نبود. اقلیت ممتاز با واسطه این فرهنگ عالی حتی قادر بودند در ورای مرزهای سیاسی ارتباط بین‌المللی خود را گسترش دهند. طی سده‌های متوالی در اروپای مسیحی زبان لاتین و در جهان اسلام زبان عربی، زبان ارتباط علمی و سیاسی بود، فارغ از اینکه مردم در مقیاس کشورها قادر به درک آن بودند یا نبودند. در حالیکه بین توده تهنی دست و

فرهنگ عالی حتی در چارچوب یک کشور، دیواری نفوذناپذیر وجود داشت. فراموش نکنیم همین فارسی دری که امروز در ایران رایج است و دولت‌ها علی‌القاعده موظفند امکان آموزش و تحصیل به این زبان را برای همه شهروندان کشور فراهم کنند، قبلاً زبان درباریان، اشراف، دیوانیان و روحانیون بود و بهرحال تا قبل از شکل‌گیری ملت، روح عامه فرودست از میراث فرهنگی نظامی و مولوی و فردوسی و حافظ و سعدی و اجداد ماقبل اسلام آنها - که امروز میراث "ملی" چندهزارساله خوانده می‌شود - بی‌اطلاع بود. در تاریخ گذشته می‌خوانیم فردوسی در زمانی تشویق شد شاهنامه را به فارسی بسراید که اسفراینی وزیر سلطان محمود بود که زبان فارسی را چون مورد علاقه‌اش بود به زبان رسمی دربار تبدیل کرد و زمانی که میمندی وزیر بعدی زبان عربی را به زبان رسمی تبدیل کرد مغضوب واقع شد. امروز تصور چنین تحولاتی بدون وقوع تنش‌های ژرف اجتماعی غیرممکن است، اما قبل از شکل‌گیری ملت در مفهوم جدید، این واقعیتی بود که با جابجایی قدرت از بالا، یا تعویض یک وزیر و یا حتی تغییر سلیقه یک سلطان، زبان رسمی کشور و زبان علم و فرهنگ تغییر می‌کرد، زیرا زبان رسمی، زبان درباریان و دیوانیان بود و تحول در آن در محدوده همان اقشار اثر می‌نهاد! انبوه مردم از فرهنگ و سیاست جدا بودند و با تغییر زبان تحولی جدی در حال و روز آنها حاصل نمیشد. تنها پس از تکوین ملت است که زبان رسمی به زبان ملی و زبان مردم تبدیل می‌شود و فرهنگ عالی و فرهنگ ملی برهم انطباق پیدا می‌کنند، بویژه با آموزش استاندارد خمیرمایه و جوهر اصلی ملت بمشابه یک اجتماع فرهنگی همگون شکل می‌گیرد. آموزش استاندارد در سطح ملی نه فقط همه اعضای ملت را فارغ از آنکه در چه فاصله جغرافیایی از هم بسر می‌برند و از چه محلی یا قومی برخاسته‌اند و به کدام مذهب و مرام وابسته‌اند بهم ارتباط می‌دهد، بلکه سنگ‌پایه یک ساختار اجتماعی مبتنی بر افراد برابر را بنامی نهد. تنها از طریق آموزش استاندارد در سطح ملی بود که این امکان ایجاد شد که امتیازات موروثی و آموزش و پرورش درون گروهی کنار نهاده شده و اعضای جامعه به یکدیگر قابل تبدیل گردند و امکان تحرک و انتقال نه فقط از یک منطقه به منطقه دیگر، بلکه از یک صنف به صنف دیگر و از یک جایگاه اجتماعی به جایگاه دیگر فراهم گردد و تنها بر زمینه چنین شرایطی است که توده فرودست می‌تواند مفهوم بی‌عدالتی را در کنار نابرابری قرار دهد و برای حق برابر، مضمون برابر طلب کند، وگرنه تا قبل از آن نابرابری می‌توانست "عادلانه" و محصول نظام عقلانی و الهی بشمار آید!

بعبارت دیگر تنها پس از تکوین ملت و کنار نهادن امتیازات فراقصدی است که مبارزه طبقاتی شفافیت می‌یابد و شرایط برای تعمیق برابری ظاهری و حقوقی به برابری واقعی و اجتماعی فراهم می‌آید. ملت نه تنها محملی برای تأمین اولی است، بلکه چنانکه خواهیم دید برای دستیابی به دومی یعنی برابری اجتماعی نیز تا مدت‌ها ابزار و اهرم قابل اتکاء توده‌های زحمت کش است.

ملت، ابداع بورژوازی؟

گفته می‌شود از آنجا که مجموعه تحولات فوق، محصول چه شکاف عظیمی موجود است و چه فاصله‌ای است بین عملکرد آن بورژوازی که توسط توده مردم جلو رانده می‌شد و آن بورژوازی که از موضع حاکم و در کنار طبقات ارتجاعی در داخل و خارج عمل می‌کند. بنابراین جدا کردن مطالبات مردمی از مطالبات ارتجاعی در جریان ملت‌سازی از اهمیت اساسی برخوردار است.

طبیعی است از آنجا که قدرت سیاسی در دست بورژوازی است، بورژوازی تلاش می‌کند دولت و جامعه مدنی و بنابراین ساختار ملی را متناسب با مطالبات خود شکل دهد، ولی این کار بویژه در ساختار دولت-ملت مدرن نمی‌تواند یک‌جانبه، یک‌دست و فقط از بالا اعمال شود و بورژوازی ناگزیر است نسبت به میزان تحرک و توان اکثریت ملت به مطالبات مردم تن در دهد. اختلاف بالایی‌ها و پائینی‌ها در رابطه با مفهوم و عملکرد ملت و هویت ملی در سطوح مختلف - ایدئولوژیک، سیاست‌های داخلی و خارجی - یک واقعیت غیرقابل انکار است و بهمین جهت کشمکش مداوم و پایان‌ناپذیر دولت‌ها (بمشابه تبلور قدرت طبقه حاکم) و ملت‌ها (بمشابه تبلور اراده اکثریت مردم) یک روند رویارویی دائمی است و ویژگی‌های هر دولت - ملت در چارچوب یک قلمرو سیاسی نتایج این کشمکش را بازتاب می‌دهد، برای اکثریت مردم، ملت و هویت ملی و حقوق ملی مترادف است با پذیرش حق حاکمیت و حق تعیین سرنوشت ملت. بورژوازی با اینکه این حق را - در نتیجه مبارزات تاریخی مردم - رسماً می‌پذیرد، اما در عمل تلاش می‌کند آنرا وارونه کند. در طول تاریخ مدرن در همه قاره‌ها بورژوازی اغلب اقلیت‌ها را از صافی خشونت و سرکوب گذرانیده، بومیان را نابود کرده و حتی اکثریت را از طریق فشار و سرکوب مجبور کرده است به رنگ دولت درآیند تا ملتی یک‌دست و همگون بوجود آید. در معنایی که بورژوازی از ملت می‌فهمد، ملت هویت خود را از دولت می‌گیرد و نه برعکس؛ این ملت نیست که سرنوشت خود را تعیین می‌کند، این دولت است که سرنوشت ملت را تعیین می‌کند. بورژوازی بنام ملت از مردم می‌خواهد به بسیاری از تعهدات دولت گردن نهند که مورد مطالبه خودملت نیست. این حقیقت، نه فقط در دولت‌های استبدادی بوضوح به نمایش درمی‌آید، بلکه امروز حتی در دمکراسی‌های پیش‌رفته سرمایه‌داری شکاف

منافع اکثریت ملت با مصالح دولت بورژوازی به واقعیتی انکارناپذیر تبدیل شده است.^۱ برای اکثریت ملت، برابری حقوقی اعضای ملت به مشابه شهروندان وسیله‌ای است برای تعمیق برابری حقوقی و ایجاد برابری واقعی، درحالی‌که برای بورژوازی برابری حقوقی اعضای ملت نه تنها بهانه‌ای است برای توجیه نابرابری واقعی، بلکه وسیله‌ای است برای تعمیق و گسترش نابرابری‌ها، اکنون همه جا بطور روزمره شاهد آن هستیم که اکثریت اعضای ملت‌ها تلاش می‌کنند با تکیه بر برابری حقوقی و مفهوم شهروندی، تعهداتی بر دوش دولت بگذارند که فاصله طبقاتی را کاهش دهد و امنیت زندگی آنها را درمقابل تلاطم بازار حفظ کند. درحالی‌که برای بورژوازی حق برابر نقطه اتکاء اصلی است برای تأمین امنیت و آزادی عمل سرمایه و درنتیجه تعمیق مرزهای طبقاتی، برای اکثریت مردم مفهوم ملت در رابطه با همبستگی درونی شکل می‌گیرد و این امر به هیچ‌وجه در تناقض با پیوند و دوستی ملل نیست. درحالی‌که بورژوازی تلاش می‌کند هویت ملی را از طریق تأکید بر تمایزات و تقابل با جوامع و ملت‌های دیگر تقویت کند، علی‌رغم پذیرش برادری و برابری ملل در جامعه رسمی بورژوازی که سابقه آن به یک قرن هم نمی‌رسد و خود درنتیجه فشار از پائین حاصل آمده. هم در تلقینات ایدئولوژی بورژوازی و هم در سیاست‌های عملی او ملت‌های دیگر "بیگانگانی" هستند که بالقوه می‌توانند تهدیدی برای منافع ملی باشند، به همین جهت ایجاد یک ارتش مدرن حرفه‌ای برای دفاع از "قلمرو ملی" درمقابل "تجاوز بیگانگان" و "توطئه‌های بیگانه در درون" یا به زبان بورژوازی خودمان برای "حفظ تمامیت ارضی" یکی از الزامات دولت ملت بورژوازی است. و این الزام با پیشرفت سرمایه‌داری مداوماً توسعه می‌یابد و اکنون تشکیل یک سرویس امنیتی علیه جاسوسی اقتصادی، علمی، سیاسی "ملل بیگانه" نشانه یک سیاست خارجی مجهز برای دولت بورژوازی است. رقابت نظامی جلوه‌ای از تمایز، رقابت، تقابل و خصومت در سایر حوزه‌هاست. گویا "منافع ملی" در تقابل با "منافع بیگانگان" قرار دارد، اقتصاد را باید براساس "منافع ملی" در تقابل با "منافع بیگانگان" سازمان داد. سیاست باید "منافع ملی" را درتقابل با "منافع بیگانگان" حفظ کند. این رقابت و تقابل البته فقط درمخیزه بورژوازی و درتبلیغات او نیست که وجود دارد، بلکه سرمایه‌داری با سازمان دادن اقتصادهای در رقابت و وابسته کردن زندگی اهالی کشورها به این رقابت، منافع آبی ملت‌ها را در تضاد با هم قرار می‌دهد.

برمتن این واقعیت متضاد است که تبلیغات ناسیونالیستی بورژوازی کارکرد دارد و می‌تواند به سیاست توده‌ای تبدیل شود. بورژوازی البته نه تنها تولیدات مادی و ساختارهای عینی جامعه بلکه تولیدات معنوی آنرا هم از زاویه منافع خود شکل می‌دهد. "یک ملت مجموعه مردمی هستند که از طریق بیزاری مشترک از همسایگان و اشتباه مشترک درمورد ریشه‌های خودشان بوجود آمده‌اند." این تعریف کنایه آمیز جرج بروک از ملت محصول ناسیونالیسم بورژوازی است، تعبیری است که بر متن تضادهای موجود در واقعیت شکل می‌گیرد و به مردم القاء می‌شود. بورژوازی دست‌آوردهای واقعی ملت و تعبیر واقعی از ملت را که بر مبنای این دست‌آوردها در ذهن مردم بوجود آمده مورد سوء استفاده قرار می‌دهد و حق حاکمیت مردم، پیوند و وابستگی متقابل مردم و ارزش برابر آنها در چارچوب ملت را به وسیله‌ای برای تبعیض، رقابت، امتیازطلبی، جدایی و ستم بر ملل دیگر تبدیل می‌کند. ارتباط عاطفی انسان با سرزمین و مردم مانوس خود را در قالب ناسیونالیستی می‌ریزد، آنچه را که زیباست و نشانه میل انسان به همنوایی و ترکیب حیات خود با جمع است به زشتی و وسیله نفاق تبدیل می‌کند. یک هویت قومی و افسانه‌ای برای "ملت" می‌سازد که حاوی "فضیلت" او بر اقوام دیگر است و از "جد مشترک"، "نژاد مشترک" و "خواص خاک مشترک" به ارث رسیده است. اگر چنین چیزهای مشترکی هم وجود نداشته باشند، دولت بورژوازی به کمک ابزارهای نیرومند خود آنها را با جمع‌آوری افسانه‌ها و واقعیات جعل می‌کند و از گهواره تا گور به ملت القاء می‌کند.

روشن است که این تلقی از ملت با تلاش واقعی مردم در تاریخ در روند تشکیل ملت‌ها و کسب حقوقشان بعنوان اعضای ملت و تلقی مردم از همبستگی و پیوند درونی‌شان که در جریان این تلاش ایجاد می‌شود، انطباق ندارد. آگاهی براین واقعیت که تعابیر و سیاست‌های بالایی‌ها و پائینی‌ها از ملت و هویت ملی برهم منطبق نیست و در بسیاری جهات در تضاد با یکدیگر نیز هست، نه فقط به لحاظ نظری و برای تحلیل و شناخت مقوله ملت، بلکه به لحاظ سیاست عملی نیز از اهمیت برخوردار است. لنین با اینکه در حوزه نظری به تحلیل ملت پرداخته است، اما در تاکتیک‌های پیشنهادیش که بیش از پیش مورد توجه پژوهشگران از جریان‌های فکری مختلف قرار می‌گیرد. براین تمایز تأکید می‌کند؛ چه زمانی که مسئله ملی را در رابطه با گسترش سرمایه‌ جهانی و در شرایط بین‌المللی مورد توجه قرار می‌دهد، و چه زمانی که به مسئله ملی در چارچوب یک قلمرو سیاسی واحد می‌پردازد. مقاله کوتاه او "درباره غرور ملی ولیکاروسها" در بحبوحه آغاز جنگ اول که او را چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی درجنگی بی‌امان باناسیونالیسم درگیر کرد. نوشته شد. دراین مقاله او با صراحت و تیزی‌یی که ویژه قلم اوست بین دو نوع غرور ملی، دونوع حس هویت ملی و دونوع میهن‌پرستی و ملت دوستی مرز می‌کشد: آن غرور ملی که بر افتخارات ناشی از تلاش توده‌های کارگر، دهقان و روشنفکران برای ارتقاء آگاهی، حزبیت، برافکنند استبداد و نفی ستمگری برملت‌های ضعیف‌تر

استوار است؛ و آن غرور ملی که بر بردگی ملت، تخدیر آگاهی آنها و برانگیختن آنها به دفاع از ستمگری و تالان ملت‌های دیگر استوار است. آن هویت ملی که مبین ملتی آزاد، برابر و حاکم بر سرنوشت خویش است و آن هویت ملی که مبین عبودیت ملت به قدرت و اسارت و ستم بر ملل دیگر است؛ آن میهن پرستی که بر تلاش آزادی خواهانه برای تحقق هویت ملی به تعبیر مردمی استوار است و آن میهن پرستی که بر تلاش مستبدین و ستمگران صاحب امتیاز در جنگ برای کسب قدرت بیشتر استوار است. (۴۵)

بدیهی است که وجود دو تعبیر و دو سیاست در رابطه با ملت منجر به ایجاد دو ملت در چارچوب یک قلمرو سیاسی نمی‌گردد، بلکه ساختار و مشخصات هر دولت ملتی برآیند تلاش‌ها و مبارزات دوطرف برای تحقق اهداف خویش است.

ساختارهای دولت مدرن ملی و مبارزه بر سر مضمون "هویت ملی"

دو تعبیر از ملت که یکی بر مطالبات دموکراتیک مردم استوار است و دیگری بر ناسیونالیسم بورژوازی، و دو سیاست متضاد برای تعیین "هویت ملی"، دقیقاً در رابطه با دولت است که چالش بزرگ جامعه مدرن را به نمایش می‌گذارند.

از یک طرف طبقات حاکم تلاش می‌کنند با جذب مردم به ایدئولوژی، فرهنگ و سیاست خود از طریق دستگاه دولتی، ملت را بخود ملحق کنند؛ از طرف دیگر مبارزه طبقات پائین برای دستیابی به برابری، همسانی و همبستگی در سطح ملی درعمل مبارزه‌ای است برای تحت کنترل قراردادن دولت و تبدیل آن به ارگان قدرت توده‌ای. روشن است که تا سرمایه‌داری وجود دارد، تحقق این وجه اخیر ممکن نیست و دولت همچنان ارگان قدرت بورژوازی خواهد ماند. اما بورژوازی برای ملحق کردن ملت به دولت مجبور است دست آورد فعالیت‌ها، فشارها و مبارزات توده‌ای را در خود جذب کرده و خود را تکمیل کند، این امر نه تنها در مورد اصلاحات سیاسی و گسترش حقوق شهروندی و تکامل فنی دستگاه دولت و گسترش امکانات شهروندان صادق است، بلکه دولت حتی فعالیت‌های فرهنگی توده‌ای را درخود جذب کرده و توسط اهرم‌های خود در جامعه مدنی آنرا بازسازی و بصورت فرهنگ توده‌ای ملی منعکس می‌کند.

گرامشی گفته است: "انقلابی که طبقه بورژوازی در مفهوم قانون و از این طریق در کارکرد دولت پدید آورد، دقیقاً در ۲۰۰۰ مسئله میل به همناوی متجلی است. طبقات حاکم گذشته اساساً از این جنبه محافظه کار بودند که تمایلی به ایجاد پیوند ارگانیک میان خود و طبقات دیگر، یا به عبارت دیگر به گسترش حوزه تکنیکی و ایدئولوژیکی طبقه خود نداشتند. مفهوم آنان از طبقه بیشتر شبیه یک کاست بسته بود، در مقابل بورژوازی خود را بعنوان ارگانیک دائمی متحرک عرضه می‌کرد که قادر است تمامی جامعه را جذب کند و آنرا با سطح فرهنگی و اقتصادی مطلوب خود هماهنگ سازد. بدین سان در دوران بورژوازی کارکرد دولت اساساً تغییر کرد: دولت به یک "آموزنده" بدل شد." (۴۶)

آنچه اینجا مورد نظر است تأکید بر این امر است که این "دولت آموزنده" نیز مانند ملت ابداع یک جانبه و تحمیلی از طرف طبقات حاکم نیست، بلکه تبدیل دولت‌های صنفی دوران‌های گذشته که عمدتاً دستگاه اعمال قهر بودند به دولت مدرن سیاسی که عمدتاً مترادف است با دستگاه اعمال هژمونی که از پوشش حمایتی قهر هم برخوردار است، برآیند تلاش‌های دوگانه از بالا و از پائین است و شکل‌گیری ساختارهای دولت مدرن محصول جذب دست آوردهای توده‌ای است که گاه از طریق اصلاحات و گاه با فشار از پائین بر دولت تحمیل شده است. این مسئله نه فقط در رابطه با نهادها، مؤسسات، قوانین و حقوق، بلکه همچنین در رابطه با فرهنگ ملی مورد حمایت دستگاه دولتی نیز صادق است. مثلاً فرهنگ توده‌ای یا "پاپ" (pop) را در نظر بگیریم. فراموش نکنیم که حتی در آمریکای مهد آزادی‌های لیبرالی نیز تا اواخر دهه ۵۰ موسیقی راک در جامعه رسمی مطرود بود. ولی امروز دستگاه‌های هژمونی طبقات حاکم آمریکا این موسیقی را در کنار شلوار لی، پپسی کولا و مک دونالد بعنوان مظاهر فرهنگ ملی آمریکا تبلیغ می‌کنند.

همین تأثیر دو جانبه است که موجب می‌شود دولت مدرن به مرجع هویت بخشی فرد، نه فقط به لحاظ سیاسی، بلکه به لحاظ فرهنگی نیز تبدیل شود. دستگاه دولت مدرن، یک دستگاه فرهنگ ساز و آموزشی است. نقش آموزشی دولت مدرن را نمی‌توان فقط به کارکرد دستگاه آموزشی آن تقلیل داد، هر چند دستگاه آموزشی با سیستم استانداردهای فرهنگی که در هر کشور ایجاد می‌کند اهمیت زیادی در نظام یافتن و قاعده مند کردن و ایجاد فضای فرهنگی ملی دارد، اما نقش آموزشی دولت محدود به آن نیست. مؤسسات عمومی دولت و قوانین عمومی با اختیارات و محدودیت‌هایی که برای عموم تعیین می‌کنند، از قوانین مالیاتی گرفته تا قوانین خانوادگی؛ از خدمت نظام گرفته تا مقررات تنظیم کننده بازار و مؤسسات خصوصی جامعه مدنی؛ از انجمن‌ها و احزاب گرفته تا شرکت‌ها؛ از مؤسسات مطبوعاتی گرفته تا کانون‌های تفریحی؛ یک فضای فرهنگی عمومی و قاعده مند و متکی بر تجربه و در نتیجه یک فرهنگ مشترک ملی، یک میراث فرهنگی ایجاد می‌کنند که مرجع

هویت ملی است.

پیتر لوئینبرگ در مقاله خود با نام "روانشناسی ناسیونالیسم" مثالی می‌زند که روشنگر است: نواحی شمال راین در قلمرو دو کشور سوئیس و آلمان به لحاظ جغرافیایی آنقدر درهم آمیخته‌اند که در ۱۹۴۴ وقتی آمریکایی‌ها می‌خواستند قلمرو آلمان را در این منطقه بمباران کنند قادر به تشخیص مرزها نبودند و اشتباهاً یک شهر سوئیس را بمباران کردند. اما در روی زمین -باینکه مردم هر دو بخش آلمانی زبان هستند- زندگی تحت مقررات دولت‌های جداگانه و تحت فضای فرهنگی ایجاد شده توسط دولت‌های جداگانه، نه فقط به لحاظ تابعیت سیاسی بلکه به لحاظ خصوصیت و هویت فرهنگی، دو ملت متمایز بوجود آورده است. (۴۷)

از آنجا که "هویت ملی" که در چارچوب این دستگاه دولت-ملت ساخته می‌شود تلاش‌ها، مبارزات و دست‌آوردهای توده مردم یک کشور در طول تاریخ معینی را بازتاب می‌دهد، مردم چهره خود را در آن بازمی‌شناسند. هرچه ساختارهای این دستگاه پیشرفته‌تر و مدرن‌تر می‌شود و ظرفیت آن برای جذب محصول کار و تلاش و مبارزه مردم افزایش پیدا کند، هویت ملی پررنگ‌تر شده و تقویت می‌شود.

پس دستگاه دولت ملی و هویت ملی که در چارچوب آن شکل می‌گیرد، ظرف و مظلوفی خنثی نیستند، بلکه به نسبت تأثیرپذیری از مبارزات توده‌ای، ساختارهای دولت-ملت تغییر می‌کند. از این رو مبارزه طبقات محکوم در جامعه مدرن، مبارزه‌ای پرتحرک و گسترده در همه ساختارهای مدنی و سیاسی است که فقط هنگامی به پیروزی می‌رسد که طبقه مزدبگیر نه تنها بتواند قدرت سیاسی را که کلید کنترل دستگاه دولتی در معنای وسیع آن است تصرف کند، بلکه ساختارهای مدنی و سیاسی ملی را متحول کرده و از طریق آنها هویت خود را بصورت هویت ملی بازسازی کند، یعنی: "خود را بصورت ملت درآورد".

بنابراین ملت نه فقط در جامعه بورژوازی بلکه حتی پس از سقوط قدرت بورژوازی در هر کشور -لااقل تا زمان برچیده شدن دولت‌های ملی- محمل اصلی چالش توده‌های زحمتکش برای برابری خواهد ماند. به این مسئله باز خواهیم گشت. ولی قبل از آن لازم است ببینیم آیا برچیده شدن مرزهای ملی در چشم‌اندازی نزدیک قرار دارد؟ هویت ملی در درون دولت ملی و با گسترش مبارزه طبقاتی پررنگ‌تر می‌شود، ولی آیا گسترش جهانی سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی خود تمایزات ملی و علت وجودی دولت‌های ملی را از بین نمی‌برد؟

حرکت جهانی سرمایه و بازسازی مرزهای ملی

تاکنون مشاهده کردیم که با پیشرفت سرمایه‌داری و در نتیجه تکامل دستگاه دولت مدرن که خود از گسترش مبارزه طبقاتی تأثیر می‌پذیرد، طی دوره‌ای که تاکنون چند قرن از آن سپری شده، در محدوده دولت-ملت‌ها و گاه در مقابله با آنها مرزهای "هویت ملی" تقویت می‌شود.

آیا این واقعیت تاریخی بمعنای نفی تحلیل مارکس از سرمایه‌داری است که بر خصلت بین‌المللی این نظام و طبقات اصلی آن تأکید می‌کرد و معتقد بود با پیشرفت سرمایه‌داری و جهانی شدن آن و گسترش مبارزه طبقاتی، در تحلیل نهایی مرزهای ملی کم‌رنگ‌تر شده و سرانجام محو خواهد شد؟

این نظر که نظام سرمایه‌داری خصلت جهانی دارد، امروز فقط یک نظریه نیست که به استدلال نیاز داشته باشد بلکه واقعیتی قابل مشاهده است. همانطور که مانیفست پیش‌بینی می‌کرد با حرکت سرمایه، گسترش بازارها و بین‌المللی شدن تجارت، تولید و مصرف بیش از پیش خصلت جهانی یافته است. اقتصاد کشورها از قالب ملی خارج شده و بطور روزافزون به قوانین سرمایه جهانی و بازار بین‌المللی وابسته شده‌اند، ارتباط و وابستگی ملل بنحوی غیرقابل تصور گسترش یافته و حتی یک فرهنگ جهانی در حال شکل‌گیری است. تحولات همین یک دهه اخیر نشان می‌دهد که این روند با شتاب بی‌سابقه‌ای ادامه خواهد یافت و می‌توان پیش‌بینی کرد که مرزهای ملی در درازمدت کم‌رنگ و سرانجام محو خواهند شد یا لاقط شکل و مضمون کنونی خود را از دست خواهند داد. بنابراین مارکسیسم (و همچنین لیبرالیسم) قرن ۱۹ در تأکید خود بر خصلت جهانی اقتصاد سرمایه‌داری و نتیجه ناگزیر آن در بین‌المللی شدن سیاست و فرهنگ حق داشتند. اوضاع کنونی بویژه نظریه مارکس را تأیید می‌کند که به تفسیر و تأیید خصلت جهانی اقتصاد سرمایه‌داری اکتفا نکرد، بلکه در خصلت‌بندی نظام سرمایه‌داری، خصلت جهانی آنرا به سطح یک قانون عام ارتقاء داد که سایر قوانین و خصلت‌های سرمایه‌داری -مثلاً رقابت، انحصار، منافع ملی- را نفی نمی‌کند بلکه آنها را در راستای جهانی شدن سرمایه بکار می‌گیرد.

اما یک قانون عام فقط گرایش عمومی را نشان می‌دهد، نه پیچ و خم‌هایی را که این گرایش عمومی در مراحل مختلف با عبور از درون آن‌ها خود را نشان می‌دهد، برعکس تنها با صرف نظر کردن از این پیچ و خم‌ها و مشخصات مراحل مختلف است که کشف و تعیین قانون عام میسر می‌گردد. پس برای شناخت مسیر مشخص توسعه سرمایه‌داری، باید درست همان عناصری را که برای کشف قانون عام از آن‌ها صرف نظر شده و

آگاهانه نادیده گرفته شده‌اند مورد بررسی قرار داد. آیا سرمایه با همان شتاب که در سطح اقتصادی مرزهای ملی را می‌شکند، در سطح سیاسی، در رابطه بین دولت‌ها، در مبارزه طبقاتی و در سطح فرهنگی نیز مرزهای ملی را محو می‌کند؟ آیا جهانی بودن سرمایه بدان معناست که حتی در سطح اقتصادی بلافاصله ملت و مرزهای ملی چه برای کار چه برای سرمایه بی‌معنا می‌شود؟ نه رقابت بین منافع ملی و منطقه‌ای باقی می‌ماند نه نابرابری اقتصادی و بهره‌کری ملی؟ و اگر پاسخ این سئوالات منفی است کی و در چه شرایطی خصلت جهانی سرمایه بطور کامل برجسته می‌شود و آن غلبه پیدا کرده و مرزهای ملی محو خواهند شد؛ و در این فاصله رابطه مبارزه طبقاتی با مرزهای ملی و هویت ملی و منافع ملی و متقابلاً با جهانی شدن سرمایه چه خواهد بود؟

اریک اولین رایت گفته است یک مشکل مارکسیسم این است که فاقد یک تئوری زمان در مورد پیش‌بینی‌هایش است. (۴۸) این مشکل البته صحت قوانین عام را زیر سؤال نمی‌برد، اما نشان می‌دهد مارکسیسم از تکرار طوطی‌وار قوانین عام، از تکرار این قوانین که سرمایه‌داری نظامی جهانی است و مبارزه کار و سرمایه مبارزه‌ای بین‌المللی و امثال آن غنی نمی‌شود و برای پاسخ به سئوالات فوق، به تحقیق در تئوری تاریخ، چگونگی تکامل مبارزه طبقاتی در مسیر تحولات مشخص تاریخی، قوانین حاکم بر ساختارها و روابط سیاسی و چگونگی ارتباط آنها با روابط تولید نیاز هست.

بهرحال سرمایه‌داری با اینکه از آغاز یک نظام جهانی بوده است، اما بطور مشخص در چهارچوب کشورها وجود داشته و توسط دولت‌های ملی سازمان یافته است. جهانی بودن سرمایه نه تنها مانع آن نیست که سرمایه از طریق چهارچوب‌های ملی عمل کند، بلکه برعکس ساختمان کشوری را برای سازمان دادن رقابت و حرکت بطرف انحصار و گسترش جهانی خود بکار می‌گیرد. این امر باعث می‌شود که از طرق مختلف ملت، هویت ملی و مرزهای ملی را طی سده‌ها بازسازی کند؛ به این ترتیب که:

* شیوه تولید سرمایه‌داری، روابط تولید و در نتیجه صف‌بندی مشخص طبقاتی در درون چهارچوب‌های ملی شکل می‌گیرد و ملت هم بعنوان واحد سیاسی و هم بعنوان واحد فرهنگی میدان اصلی درگیری طبقات را تشکیل می‌دهد. در این رابطه است که شتاب بین‌المللی مبارزه طبقاتی از شتاب بین‌المللی شدن سرمایه در بازار فاصله می‌گیرد، مبارزه طبقاتی عمده‌تر و مقدم‌تر از طریق صف‌بندی و اصطکاک طبقاتی در سطح ملی پیش می‌رود و چنانکه در بخش‌های پیش و از زاویه عمومی دیدیم پیشرفت مبارزه طبقاتی از طریق تکامل ساختارهای مدنی و سیاسی دستگاه دولت مدرن و سرانجام تحول در قدرت سیاسی تا مدتها مرزهای ملی و هویت ملی را پررنگ می‌کند.

* درحالی‌که گسترش جهانی سرمایه اقتصادهای ملی را از طریق بازار جهانی بطور روزافزونی به هم وابسته می‌کند، دقیقاً همین وابستگی متقابل در شرایط گوناگون و بطرق مختلف انگیزه نیرومندی برای اصطکاک بین دولت-ملت‌ها بر سر منافع ملی بوجود می‌آورد و در نتیجه فضای ملی را بازسازی می‌کند. رقابت و توسعه نابرابر سرمایه‌داری مبنای بازسازی این فضاهاست. اگر دولت‌های قوی‌تر از این عوامل و بازسازی فضاها ملی در جهت تشدید استثمار سود می‌جویند، دولت‌های ضعیف‌تر از آن‌ها برای مقابله با ستم و استثمار استفاده می‌کنند، بنابراین نه سرمایه، نه کار، نه طرف ستمگر و نه طرف ستم‌دیده بدون توجه به فضاها ملی و منافع ملی و مرزبندی‌ها و ائتلاف‌هایی که در این رابطه بوجود می‌آید نمی‌توانند در صحنه سیاست جهانی عمل کنند. مجدداً باید تأکید کرد این برجسته شدن منافع ملی، اصطکاک بین منافع ملی و بازسازی فضاها ملی خود محصول گسترش سرمایه و وابستگی متقابل ملت‌هاست نه منافی خصلت بین‌المللی سرمایه و در عصر جدید و با گسترش سرمایه طی سده‌ها مرتباً در اشکال جدید بازسازی شده و می‌شود و هنوز چشم‌اندازی بر پایان آن نیست. مهم‌ترین اشکال قطب‌بندی بر سر منافع ملی که در رابطه با گسترش سرمایه‌داری بوجود آمده‌اند و اینجا به اشاره به آنها می‌پردازیم خود به اندازه کافی گویا هستند:

رقابت و قطب‌بندی‌های استراتژیک براساس منافع ملی

روند توسعه تاریخی سرمایه‌داری از قرن ۱۶ تاکنون در سطح سیاسی و در رابطه بین دولت‌ها، بصورت تعارض بر سر منافع ملی انعکاس یافته است، بطوریکه همراه با جهانی شدن سرمایه سیستم‌های توازن استراتژیک متعددی در جهان شکل گرفته‌اند و یکی از پس دیگری به زمینه عمومی استراتژی سیاسی همه نیروها تبدیل شده‌اند؛ تعارض منافع ملی محور عمده تشکیل این سیستم‌ها بود، نه مثلاً تعارض بین استبداد و دموکراسی، یا تعارض بین کار و سرمایه. کافی است نگاهی به مهمترین ائتلاف‌های سیاسی از قرن ۱۶ به بعد بیندازیم: اتحاد اروپایی علیه امپراطوری‌های عثمانی و اسپانیا در قرن ۱۶؛ ائتلاف اروپائی علیه واتیکان و جنگ‌های سی ساله در قرن ۱۷؛ ائتلاف اروپایی علیه فرانسه در قرن ۱۸ و تاکنگره وین؛ ورود آمریکا به صحنه توازن قوای بین‌المللی در قرن ۱۹ و تشدید مخاصمات بین امپراطوری‌های استعماری در اروپا در این قرن؛ ائتلاف دول متفق

علیه برتری آلمان در نیمه اول قرن ۲۰، جهان دوقطبی و جنگ سرد پس از جنگ جهانی دوم؛ و اکنون شاهد یک دور جدید رقابت بین قطب‌های سرمایه‌هستیم که هنوز صف‌آرایی نهائی آن شکل نگرفته است و طی آن بلوک‌های جدیدی ائتلاف‌های دولت‌های ملی تشکیل می‌شود که منافع ملی این دولت‌ها عامل تعیین‌کننده شرکت آن‌ها در این بلوک‌بندی‌هاست و معمولاً محور اصلی هر بلوک را یک یا چند دولت قوی تشکیل می‌دهند و دول ضعیف‌تر حول منافع ملی خود به یکی از آن می‌پیوندند. البته پس از جنگ شاهد تلاش‌های کشورهای عقب‌مانده و ضعیف‌تر برای دفاع از منافع ملی خود در برابر قطب‌های نیرومندتر هم بودیم که ماهیت، موقعیت و میزان موفقیت آن خارج از موضوع بحث کنونی است. آنچه اینجا می‌خواهیم مورد تأکید قرار دهیم این است که در تمام طول این سده‌ها، منافع ملی محور تعیین توازن استراتژیک قوا بوده است و هرچه سرمایه بیشتر گسترش می‌یافت و وابستگی متقابل اقتصادها بیشتر میشد، اصطکاک بر سر منافع ملی را نیز گسترش داده و بر اهمیت آن می‌افزود، از این رو مخاصمات یا توافق‌های استراتژیک بین دولت و بلوک‌بندی حول آن‌ها براساس منافع دولت‌های ملی شکل می‌گرفت. در تمام این دوران طولانی، تنها در دو مقطع کوتاه تضاد بین منافع بالایی‌ها و پائینی‌ها عیناً بر بلوک‌بندی استراتژیک منطبق شد. دوره کوتاهی بعد از انقلاب کبیر فرانسه که اروپای مستبد علیه انقلاب متحد شد، و دوره کوتاهی پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه. اما در هر دو مورد مجدداً و بسرعت بلوک‌بندی براساس "منافع ملی"، ائتلاف حول تعارض دموکراسی و استبداد یا تعارض کار و سرمایه را تجزیه کرد و ترکیب‌های متنوعی از دولت‌ها در طرفین توازن قوا بوجود آورد. روشن است که در طول این سده‌ها، بلوک‌بندی‌های ملی، محمل حرکت سرمایه در سطح جهانی و گسترش بازارها بوده است. منافع سرمایه در سطح بین‌المللی بیش از پیش به هم وابسته شده، وابستگی و ارتباط بین‌المللی نیروی کار بطور فزاینده‌ی گسترش یافته و تضاد کار و سرمایه عمیق‌تر شده است. بعبارت دیگر جهانی شدن سرمایه طی یک دوره، نه از طریق انحلال مرزهای ملی، بلکه از طریق تشدید تعارض بر سر "منافع ملی" و جایگزینی ائتلاف‌هایی بجای ائتلاف‌های دیگر و تغییر و تحول تدریجی مرزهای ملی پیش می‌رود. به همین ترتیب نیروهای دموکراسی و کار نمی‌توانند این زمینه عمومی و وجود هویت‌های ملی، "منافع ملی" و زمینه‌های استراتژیک قوا را دور بزنند و نادیده بگیرند، بلکه ناگزیرند از درون این واقعیت راهی بسوی چشم‌اندازهای آتی و وحدت جامعه بشری بکشایند.

نابرابری و بازسازی فضاهای ملی

توسعه ناموزون سرمایه‌داری و بهره‌برداری سرمایه از شرایط نابرابر عامل دیگری است که هویت‌های ملی و "منافع ملی" را پررنگ می‌کند. سرمایه‌داری نظامی نابرابر ساز است و با پیشروی خود نابرابری را نه فقط بین طبقات، بلکه در سطح جهانی بین ملت‌ها و مناطق تعمیق می‌بخشد. حتی در درون یک قلمرو سیاسی نیز سرمایه‌داری از طریق ایجاد عدم تعادل بین شهر و روستا، بین ملیت‌ها، بین جنس‌ها و بهره‌گیری از تبعیض در خدمت سود بیشتر است که به تدریج و در محدوده‌هایی بطرف هم‌سطح‌سازی حرکت می‌کند.

* نابرابری در داخل کشورها وقتی مبتنی بر تبعیض علیه اقلیت‌های قومی و مذهبی باشد، جنبش ملی را در درون قلمرو سیاسی دامن می‌زند. اگر دولت مدرن باید یک "دولت آموزشی" باشد و نه صرفاً دولت قهر و وظیفه آن ایجاد یک قالب یکنواخت و یکپارچه قانونی و فرهنگی است که باید همه شهروندان را صرف‌نظر از موقعیت طبقاتی و تفاوت‌های قومی و مذهبی و فرهنگی به دستگاه دولت جذب کند، پس دولتی که نمی‌تواند اقلیت‌های قومی، زبانی، مذهبی را در شرایط برابر با اکثریت، در این قالب جای دهد، بطوریکه آنها بتوانند مانند اکثریت در سیستم تحرک داشته باشند، در درون کشور شکاف ملی ایجاد می‌کند. این مردم اغلب بعزت در اقلیت بودنشان فقیر می‌مانند. عدم تسلط به زبان رسمی مانع رشد آنها در سیستم آموزشی، اداری، سیاسی و اقتصادی کشور می‌شود. نابرابری زبانی، قومی، فرهنگی برای آنها نابرابری مادی ایجاد می‌کند و به حلقه معیوبی در زندگی امروز و فردای خودشان و نسل‌های آتی‌شان تبدیل می‌شود. نسبت فقر، بیسوادی، بیماری و مرگ و میر در میان آنها، درمقایسه با قوم غالب بالاتر می‌رود. بعبارت دیگر نابرابری برای اقلیت‌های فقیر قومی می‌شود، و قومی شدن بنوبه خود نابرابری آنها را نهادی می‌کند.

جنبش ملی را که در این شرایط پای می‌گیرد نمی‌توان جنبش ناسیونالیستی خواند. مثل همیشه در اینجا هم جنبش ملی از دوسو تغذیه می‌شود. نخگان و اقشار بالایی در ایجاد یک دولت مستقل وسیله‌ای برای کسب قدرت و بهبود شرایط برای افزایش مکنت خود را می‌جویند. اقشار فرودست در جستجوی تأمین شرایطی هستند که نابرابری‌ها، بی‌عدالتی‌ها و زجرهای حاصل از آن را کاهش دهد. آنها در دولتی از ملت خودی، امکانی برای تأمین حقوق شهروندی، برخورداری از حق آموزش به زبان مادری، امکان تحرک در سیستم اداری، اقتصادی و سیاسی و امکان رقابت برابر در بازار کار را می‌بینند. این مسئله که در شرایط پایانی قرن بیستم موانع عظیمی وجود دارد که در اغلب موارد جنبش جدایی طلب با اعلام استقلال نمی‌تواند به این خواست‌ها نایل آید،

تغییری درماهیت قضیه بوجود نمی‌آورد. چراکه ستم و تبعیض ملی مانع مقدم برای تأمین برابری است، از این رو رفع تبعیض ملی به انگیزه اصلی و مقدم اکثریت عظیم ملت تحت ستم تبدیل می‌شود.

* نابرابری در سطح جهانی و عدم تعادل بین قطب‌های ثروت و فقر با گسترش سرمایه افزایش می‌یابد. دراین شرایط گشایش مرزهای ملی به روی سرمایه نه تنها مرزهای ملی را از بین نمی‌برد، بلکه فضای ملی را بین قطب‌های مزبور بازسازی می‌کند. البته عبور سرمایه از مرزهای ملی با سرعت زایدالوصفی ساختار درونی کشورهای عقب‌مانده را به هم می‌ریزد و بازارها را به هم وصل می‌کند، ولی نه تنها شکاف ملی را نمی‌بندد، بلکه آنها عمیق‌تر هم می‌کند. سرمایه که روزی ادعا داشت با فتح کشورهای عقب‌مانده آنها را متمدن و هم‌رنگ خود می‌کند امروز با عبور از دوران استعمار، نواستعمار و اکنون استعمار مجدد، هویت‌های "ملی" جدیدی آفریده که برنده‌تر از هویت‌های نژادی، قومی، مذهبی عهد عتیق، نژاد انسان را تجزیه کرده است: "شمالی‌ها" و "جنوبی‌ها"، "متمدن‌ها" و "عقب‌مانده‌ها"، "انسان‌ها" و "نئاندرتال‌ها". امروز در "دهکده جهانی" و در بازار جهانی سرمایه کرد و افغانی و ایرانی با آمریکایی و سوئدی و آلمانی حتی به لحاظ نظری برابر نیستند. درحالی‌که دومی‌ها حداقل بعنوان مصرف‌کننده صاحب یک عدد رأی محسوب می‌شوند که برای جلب حمایتشان، احترام رسمی و صوری به حقوقشان مراعات می‌گردد، اولی‌ها اضافه جمعیت جهانند و مایه نگرانی حاکمان جهان، و تولید سلاح‌های کشتار جمعی و ابزار جنگ و تولید جنگ و خصومت دائمی در میان آنها، و آوارگی و دربدری دسته جمعی‌شان ابزار تسکین این نگرانی.

* * *

در طول قرن‌هایی که از آغاز رشد سرمایه‌داری می‌گذرد چنین بوده است: سرمایه‌داران از همان قرن ۱۳ هنگامیکه هنوز به یک طبقه سیاسی تبدیل نشده بودند و در دل جوامع فئودالی رشد می‌کردند، تا قرن ۱۶ که آغاز شکل‌گیری دولت‌های ملی بصورت کنونی محسوب می‌شود و طبقه سرمایه‌دار اینجا و آنجا بصورت شرکا یا پایه اتکاء قدرت‌های حاکم در صحنه سیاست بین‌المللی به تدریج به نقش مستقل دست یافتند؛ تا امروز که نظام جهانی سرمایه‌داری را با قدرتی بی‌حد و حصر در سراسر کره زمین اداره می‌کنند، به ملت و هویت ملی نیاز داشته‌اند. برای سازمان دادن گردش کار و سرمایه در داخل کشورها؛ برای پیش‌برد رقابت در بازار جهانی، برای بهره‌کشی از ملل ضعیف‌تر و بالاخره برای مصارف ایدئولوژیک و ایجاد آگاهی وارونه و سرپوش‌گذاردن بر تضاد طبقاتی.

از طرف دیگر طبقات مزدبگیر و زحمتکش، یعنی اکثریت مردم کشورها نیز به ملت و هویت ملی نیاز داشته‌اند، چه آنزمان که در اروپا بصورت انبوه مازاد جمعیت از زراعت و از خدمات نظامی و غیره رانده شده و بصورت جمعیت بیکار یا مزدور در شهرها تلمبار می‌شدند؛ چه امروز که بخش بزرگی از آنها بصورت طبقه کارگر سازمان‌یافته در بسیاری از کشورها در صحنه سیاست نقش بازی می‌کنند و بخش عظیم دیگری مجدداً بصورت اضافه جمعیت در حاشیه اقتصاد جهانی تلمبار می‌شوند. برای کسب آزادی، برای احراز هویت انسانی و ارزش برابر همه اعضای کشور، برای کسب حقوق شهروندی، برای احراز حق حاکمیت و حق تعیین سرنوشت درمقابل قدرت‌های استعماری و بالاخره برای مبارزه درجهت تعمیق برابری در بین کشورها و در داخل کشورها.

سرمایه‌داری با عبور از مسیر مبارزه این دو نیرو در گذرگاه‌های ملی از مسیر مبارزه بین ناسیونالیسم و دمکراتیسم، نابرابر سازی و برابر سازی جهانی شده است و جهانی‌تر خواهد شد. آیا سوسیالیسم می‌تواند با گریز از این جهان واقعی به برابری و وحدت نژاد انسانی دست یابد؟

زیرنویس‌ها:

- ۴۴_ به نقل از "زبان، ایدئولوژی و دولت در ملت سازی فرانسه"، ویلیام سفران، تاریخ ایده‌های اروپائی جلد ۱۵، شماره ۶-۴، سال ۹۲، ص ۷۹۴-۸۰۰
- ۴۵_ "غرور ملی و لیکاروس‌ها"، منتخب آثار لنین، فارسی، ص ۳۲۰
- ۴۶_ "دولت و جامعه مدنی" آنتونیو گرامشی، ترجمه عباس میلانی، ص ۸۷
- ۴۷_ منبع شماره ۳۵
- ۴۸_ "تحلیل طبقاتی، تاریخ و رهائی"، اریک اولین رایت، ترجمه فارسی، راه کارگر شماره ۱۳۰